



گفت‌وگو با
عبدالله شمس، مدیر آموزگار
مدرسه ایران من، روستای
نظرکندی شهرستان جلفا
آذربایجان شرقی

برای سه دانش آموز دیرآموز

نصرالله دادار

عکاس: پیمان حامدی بهتاش

در ۲۰۰ کیلومتری شهر تبریز، در منطقه ارس، در مرز کشور آذربایجان، در روستای «نظرکندی»، پای صحبت عبدالله شمس، مدیر آموزگار این روستا، نشستیم. اسم مدرسه «ایران من ۱۴» است که مؤسسه خیریه مهرگیتی آن را احداث کرده است. جمعیت روستا ۲۳ خانوار و بیش از یکصد نفر است. آقای شمس در اکثر روستاهای منطقه ارس تدریس کرده و حدود هشت سال است که در این روستا (نظرکندی) تدریس می‌کند. اگرچه مدت زیادی به پایان دوره خدمتش باقی نمانده است و برای انتقال به شهر امتیاز اول را دارد، ولی به دلیل عشق و علاقه‌ای که نسبت به سرنوشت سه دانش آموز دیرآموز خود دارد، خودش را به شهر منتقل نکرده و کارش را در همین روستا ادامه داده است. گفت‌وگو با این مدیر آموزگار فداکار روستا را پی می‌گیریم.

این سه دانش آموز در ابتدا در کنار دانش آموزان عادی بودند، ولی هیچ پیشرفتی نداشتند. بعد از سه سال و با توجه به مطالعاتی که در زمینه دانش آموزان دیرآموز داشتیم، متوجه شدم آن‌ها دیرآموز هستند. این موضوع را با خانواده بچه‌ها مطرح و به اداره آموزش و پرورش جلفا گزارش کردم. اداره گفت: این سه بچه را به روستای «ایری سفلی» که مدرسه دیرآموز دارد، معرفی کنید. روستای ایری سفلی در ۳۵ کیلومتری نظرکندی بود و خانواده بچه‌ها راضی نمی‌شدند بچه‌هایشان را به آنجا بفرستند. چون هم فقیر بودند و هم از ناامنی راه می‌ترسیدند. خانواده بچه‌ها نمی‌دانستند که بچه‌ها مشکل دارند. به من می‌گفتند تو

چند ساله که تو روستا تدریس می‌کنی؟

۲۸ سال

نمی‌خوای در پایان دوره خدمت به شهر منتقل بشی؟

نه

چرا؟

در این روستا، به‌جز ۹ دانش آموز عادی، ۳ دانش آموز (دیرآموز) دارم که می‌ترسم اگر از اینجا برم، آموزگار بعدی نتونه برای اون‌ها کاری کنه. نگران سرنوشت این سه دانش آموز دیرآموز هستم.

قصه این سه دانش آموز دیرآموز چیست؟ مگر شما موظف بودید که در این روستا به دانش آموزان دیرآموز هم تدریس کنید؟

وقتی متوجه فقر
دانش آموزانم
می شوم، غمگین و
ناراحت می شوم
و روی کارم اثر
می گذارد

هشت سال هم می شود که در این روستا (نظر کندی) به عنوان مدیر آموزشگاه مشغول کارم و ۱۲ سال مدیر مدرسه های روستایی بودم. دو فرزندم دارم. دخترم در پیش دانشگاهی و پسر در کلاس چهارم ابتدایی مشغول به تحصیل اند. همسر و دو فرزندم در هادی شهر زندگی می کنند و من دو روز آخر هفته پیش آن ها می روم و در کنار آن ها هستم. پنج روز اول هفته هم در روستا در کنار دانش آموزان روستایی هستم. همسر هم معلم است.

■ محل زندگی و خواب شما در روستا کجاست؟

من در مدرسه قدیمی روستا که گلی و تقریباً مخروبه است، زندگی می کنم.

■ با توجه به اینکه محل اسکان شما مدرسه قدیمی روستاست،

زندگی در اینجا برایتان سخت نیست؟

من آن قدر از کار با دانش آموزان روستایی و به خصوص این سه دانش آموز استثنایی لذت می برم که به این مسائل زیاد فکر نمی کنم. من از این بچه ها خیلی چیزها آموخته ام؛ صداقت، درستی و راستی. این برای من خیلی لذت بخش است. متأسفانه نمی توانم به زبان فارسی حسم را خوب بیان کنم، فقط می توانم بگویم، این بچه ها که امروز هم می توانند بخوانند و هم می توانند بنویسند، برای من همه چیز هستند. این ها بهشت زندگی من هستند.

■ چه احساسی از کار معلمی در روستا دارید؟

من واقعا از کار لذت می برم، چون به خوبی حس می کنم کارهایم اثربخش بوده است. وقتی انسان می تواند به بچه ها چیزهایی یاد بدهد که روی آن ها اثر مثبت و در زندگی آن ها نقش دارد، احساس خوبی نسبت به کارش پیدا می کند. من در این ۲۸ سال که در روستاهای ارس مشغول کار بوده ام، تا

بین بچه ها فرق می گذاری و می خواهی این سه را از سر خودت باز کنی. هر چه به آن ها می گفتم من توان درس دادن به آن ها را ندارم، می گفتند اگر بخواهید، می توانید برای آن ها کاری بکنید.

این موضوع باعث شد درباره دانش آموزان استثنایی بیشتر مطالعه کنم و از خانم **سیران زاده**، مدیر آموزش استثنایی منطقه جلفا کمک بگیرم. همین پی گیری ها موجب شد علاوه بر اینکه با روش آموزش استثنایی آشنا شوم، کد آموزش استثنایی هم برای این روستا بگیرم. در حال حاضر، بعد از ظهرها به بچه های استثنایی درس می دهم.

جا دارد در همین جا از همکاری آقایان **صادقیان**، رئیس آموزش و پرورش جلفا و منطقه آزاد ارس، **جواد بابا زاده**، نماینده رئیس اداره، و **شالچی** و سرکار خانم **سیران زاده** برای انجام این کار ارزشمند تشکر و سپاس گزاری کنم. من معتقدم، هر کس برای این بچه ها قدمی بردارد، باید دستش را بوسید. چون ما کاری جز یاد دادن به بچه ها نمی شناسیم. ما امسال کد آموزشی استثنایی را برای این روستا گرفته ایم و الان این بچه ها پایه اول یکم هستند.

اکنون آن ها هم می توانند بخوانند و هم می توانند بنویسند. من از این نظر خیلی خوش حالم. دیگر نمی توانم این بچه ها را ترک کنم، چون آن ها را خیلی دوست دارم. به همین دلیل، می خواهم بقیه سنوات خدمتی خودم را در کنار آن ها بگذرانم.

■ از خودتان بگویید.

متولد هادی شهر در نزدیکی جلفا هستم؛ در سال ۱۳۴۵. در رشته مدیریت بازرگانی مدرک لیسانس دارم. ۲۸ سال است جذب آموزش و پرورش شده ام و همه این مدت را در روستاهای منطقه ارس کار کرده ام. دو سال در روستای «قولان»، یک سال در دو پایه روستای «اوشتبین» و ۱۲ سال در مدرسه شهید خدایی روستای کومار معلم بودم.



دیگر نمی‌توانم
این بچه‌ها را ترک
کنم، چون آن‌ها را
خیلی دوست دارم.
به همین دلیل،
می‌خواهم بقیه
سنوات خدمتی
خودم را در کنار
آن‌ها بگذرانم

من فکر می‌کنم هرچه در زندگی دارم، به خاطر رسیدگی و کمک به آن‌ها بوده است.

در روستای اروج هم که بودم، دانش‌آموزی داشتیم که زود زود مریض می‌شد و چون در روستا درمانگاه نداشتیم، من او را به روستای «مسن» که درمانگاه داشت می‌بردم تا درمان شود. حتی موقع امتحانات نهایی هم مجبور شدم او را به «مسن» ببرم تا امتحاناتش را در آنجا بدهد. یک دانش‌آموز هم داشتیم که کلاس پنجم بود و وضع درسی‌اش خوب بود. اگر در روستا می‌ماند، نمی‌توانست ادامه تحصیل بدهد. پدر و یکی از عموهای او شهید شده بودند. با یکی دیگر از عموهایش صحبت کردم و گفتم اگر ایشان اینجا بماند، نمی‌تواند ادامه تحصیل بدهد. او را به اهر ببرید. خانواده‌اش او را به اهر بردند و دانش‌آموز در آنجا ادامه تحصیل داد. الان او معاون سیاسی فرمانداری جلفاست.

چند کلمه با معلمان؟

ما معلمان باید به فکر بچه‌ها و دانش‌آموزان باشیم. آینده کشور دست همین بچه‌هاست که زیر دست ما تربیت می‌شوند. اگر ما نتوانیم آن‌ها را درست تربیت کنیم، واویلا! باید برای بچه‌ها خیلی کار کرد. حداقل کار آن است که کمکشان کنیم روی پای خود بایستند. ما هر کاری برای دانش‌آموزان نکنیم، ضرر نکرده‌ایم. ممکن است دانش‌آموزان الان متوجه نشوند برای آن‌ها چه کرده‌ایم، ولی روزی خواهد رسید که آن‌ها می‌فهمند.

چه پیامی برای مسئولان دارید؟

به داد معلمان برسند. مسئولان باید در مقابل این همه زحمتی که معلمان برای رشد جامعه می‌کشند و وقت می‌گذارند، تصمیمات درستی اتخاذ کنند. تصمیماتی که معلمان را برای انجام وظایفشان انگیزه‌دارتر کند.

آنجا که توانسته‌ام، کارم را درست و خوب انجام داده‌ام. به همین دلیل وقتی با مسئولان روبه‌رو می‌شوم، حرفم را محکم و کوبنده می‌زنم.

یک خاطره مهم؟

در روستای کومار که بودم، در پایه اول، دانش‌آموزی داشتیم که معلم او (آقای احمدی) می‌گفت گاهی این دانش‌آموز ساعت اول کلاس نوعی حالت نگرانی دارد و درس را گوش نمی‌دهد. یک روز وقتی زنگ زدند، دیدم این دانش‌آموز آمد و تغذیه‌اش را گرفت و از مدرسه بیرون رفت. پشت سر او راه افتادم تا ببینم کجا می‌رود. متوجه شدم به سمت خانه می‌رود. وقتی به در منزلشان رسید، در زد و تغذیه‌اش را داد و به مدرسه برگشت. همان روز او را صدا زدم و در دفتر مدرسه با او صحبت کردم. گفت: «دیشب پدر و مادرم دعوا کرده بودند. پدرم به مادرم گفت: بگذار صبح شود، تو را از خانه بیرون می‌کنم.»

متوجه شدم او نگران مادرش است و اول صبح به خانه سرزده تا ببیند که مادرش هست یا پدرش او را از خانه بیرون کرده است. بعداً این مسئله را به آقای ولی‌زاده، رئیس آموزش و پرورش جلفا، گفتم و تأکید کردم که دعوی پدر و مادرها روی درس خواندن بچه‌ها تأثیر بد دارد. آقای ولی‌زاده بعدها با همین دید یک کتاب نوشت به نام: «فرزندان خود را دوباره بشناسیم» که کتاب خیلی خوبی بود.

جز آموزش به بچه‌های روستایی، بهترین کارهایی که فکر

می‌کنید انجام داده‌اید، چیست؟

گرفتن دست یک خانواده بی‌سرپرست. من ۱۲ سال در مدرسه شهید خدایی روستای کومار سفلی بودم. در آنجا خانواده محرومی بودند با پنج فرزند و یک مادر. پدر نداشتند و ما به آن‌ها رسیدگی می‌کردیم. خودم سروصورت بچه‌ها را اصلاح می‌کردم و از سهمیه تغذیه به آن‌ها کمک می‌کردم.

